

بنیاد/فرا ساختار (زیر بنا/رو بنا) Basis/Uberbau:

بنیاد (Basis, Grundlage) که در فارسی به «زیر بنا» یا «زیر ساخت» هم ترجمه شده است، مبنای مادی نظام تولیدی و اجتماعی است که از مناسبات تولید شکل گرفته است. لفظ Grundlage منظور مارکس را به دقت روشن میکند: مبنا یا بنیاد شرایط تولید اقتصادی خاص هر دوران تاریخی. در مقابل آن فرا ساختار (Uberbau) قرار میگیرد که گاه در فارسی آنرا به «رو بنا» هم ترجمه کرده اند، و از نظر مارکس نهاد های حقوقی، سیاسی، دینی، هنری و فلسفی است. شیوه شکل گیری و تکامل آنها در تحلیل نهایی وابسته است به بنیاد. بنیاد و فرا ساختار «زیر بنا-رو بنا» استعاره هایی وام گرفته از سخن معماری هستند که با هم تمامیت یک صورت بندی اقتصادی-اجتماعی یا یک وجه تولید را میسازند. زنده گی سیاسی و دینی و غیره، یعنی زنده گی که به نهاد های فرا ساختاری گره خورده است، از بنیاد جدا شدنی نیست، و نکته اینجاست که این زنده گی هم به سهم خود نقش هایی در باز تولید اقتصادی و دگرسانیهای بعدی بنیاد اقتصادی دارد. نهاد های فرا ساختار از بنیاد، و مبنای تولید مادی، به طور کامل مستقل نیستند، اما دارای «استقلال نسبی» از آن هستند. آنها در شکل های گوناگون آگاهی اجتماعی ضروری برای سازماندهی بقاء یا باز تولید مبنای تاریخی خود جلوه میکنند.

مارکس در «پیشگفتار ۱۸۵۹» تفاوت میان بنیاد اقتصادی همچون پایه و اساس زنده گی اجتماعی را با نهاد های اجتماعی و برداشتهای فکری و فرهنگی به کلیترین معنی آنها، پیش کشید: «انسانها در تولید اجتماعی وجود خویش به گونه یی ناگزیر به روابط معینی وارد میشوند که مستقل از خواست و اراده آنهاست. این روابط را مناسبات تولیدی میخوانیم که منطبق اند با مرحله معینی از تکامل نیرو های مادی تولیدی آنها. کلیت این مناسبات تولیدی سازنده ساختار اقتصادی جامعه است، که مبنای راستینی است که روی آن فرا ساختار حقوقی و سیاسی استوار میشود، و به این فرا ساختار شکل های معینی از آگاهی اجتماعی مرتبط میشوند. شیوه تولید زنده گی مادی فرا شد کلی زنده گی اجتماعی، سیاسی و اندیشگرانه را مشروط {تعیین} میکند. این آگاهی انسانها نیست که وجود آنها را تعیین میکند، بل وجود اجتماعی آنهاست که آگاهی آنها را تعیین میکند. نیرو های تولیدی مادی جامعه در مرحله خاصی از تکامل خود در تضاد مینشینند با مناسبات موجود تولیدی، یا میتوان گفت با مناسبات مالکانه یی که تا کنون در چارچوب آن عمل کرده بودند متضاد میافتند (و این همان بیان قبلی است اما در پیکر اصطلاحهای حقوقی).

این مناسبات {کهنه تولیدی} تبدیل به موانعی برای شکل‌های تکامل نیروهای تولیدی میشوند. آنگاه دورانی از انقلاب اجتماعی آغاز میشود. دگرگونی در بنیاد اقتصادی زود یا دیر به تغییر و تحول تمامی فراساختار عظیم منجر میشود (...). هیچ نظام اجتماعی پیش از این که تمامی نیروهای تولیدی که برای آنها ضروری است تکامل یافته باشند، ویران نمیشوند، و مناسبات تولیدی برتری پیش از این که شرایط مادی برای وجود آنها درون جامعه کهنه کامل شده باشند، هرگز جاگزین مناسبات کهنه نمیشوند» (د: ۲۱-۲۰).

دوگانه مشهور بنیاد/فراساختار (زیربنا/روبننا) در این متن به گونه‌ی دقیق و موجز روشن شده است. مارکس نشان داده که زنده‌گی اقتصادی در تحلیل نهایی تعیین‌کننده است و موارد مرتبط به آگاهی و نهاد‌های سیاسی و فرهنگی به سهم خود بر تکامل زنده‌گی اقتصادی نقش دارند. ظاهراً در همان دوران مارکس و انگلس این نکته مورد بی‌دقتی هواداران آنها قرار گرفته و تاویلی از این دوگانه پدید آمده بود که بنا به آن تکامل زنده‌گی اقتصادی به گونه‌ی فوری و میکانیکی موجب دگرگونی در نهادها و زنده‌گی فراساختاری میشوند. به دلیل همین بدفهمی بود که انگلس در نامه‌های متعددی که برای پیروان خود نوشت به توضیح دلایل این بدفهمی، روشنگری استقلال نسبی پدیدارهای فراساختاری و مخالفت با برداشت و تاویل میکانیکی و جزمی پرداخت. او در نامه به «ژزف بلوخ» (۲۲-۲۱/ ۰۹/ ۱۸۹۰) تأکید کرد که به گمان مارکس و خود او عامل اقتصادی فقط در تحلیل نهایی تعیین‌کننده است و نباید تحلیل خود را متمرکز بر منش تعیین‌کننده آن در هر لحظه تاریخی، و در هر برهه و موقعیت خاص و مشخص کرد: «وضعیت اقتصادی مبنا و اساس است، ولی عناصر متنوع فراساختار، شکل‌های سیاسی پیکار طبقاتی و نتیجه‌های آن، مانند قانون اساسی که طبقه‌ی پیروزمند پس از نبردی موفقیت‌آمیز برقرار میکند، و غیره، شکل‌های حقوقی، به طور خاص بازتاب این پیکارهای واقعی در مغزهای شرکت‌کننده‌گان، نظریه‌های سیاسی، حقوقی و فلسفی، باورهای دینی و تکامل بعدی آنها به نظام‌هایی از جزمها، همه تأثیر خود را بر جریان پیکار تاریخی میگذارند و در بسیاری از موارد تعیین‌کننده شکل آن نیز میشوند» (ن: ۳۹۵-۳۹۴).

انگلس در نامه دیگری به کنراد اشمیت (۱۸۹۰/۰۸/۰۵) باز تأکید کرد که این خطایی نابخشودنی خواهد بود که به بهانه منش تعیین‌کننده عوامل اقتصادی («که فقط در تحلیل نهایی برقرار است») خود را از تحلیل موارد سیاسی، حقوقی، زیبایی‌شناسانه، فلسفی، دینی و غیره معاف کنیم (ن: ۳۹۳). باز در نامه دیگری به اشمیت (۱۸۹۰/۱۰/۲۷) انگلس شرح طولانی در اهمیت

پژوهش های فراساختاری داد و تکرار کرد که این پدیدار ها تکامل ویژه خود را دارند که باید با دقت و به تفصیل بررسی شوند (ن: ۴۰۲-۳۹۶). انتقاد های بی پایان به مارکس که فقط عوامل اقتصادی را تعیین کننده دانسته و رابطه یی میکانیکی میان دگرگونی های اقتصادی با دگرگونیهای روبنایی ساخته، و به عنصر آگاهی اجتماعی بی اعتنایی کرده، انتقاد به موجودی خیالی است و نه به کارل مارکس.

بحث روش شناسانه مارکس در مورد تفاوت بنیاد و فراساختار ریشه در نخستین دوره کار فکری او دارد. در ایدیالوژی آلمانی نیز بنیاد اقتصادی «آن مبنای راستینی» شناخته شده که «مرتبط است» (entsprechen) به فعالیت های فکری، تولید ایده ها و بیانگریها. مارکس آنجا نشان داده که آگاهی با فعالیت های تولید اقتصادی و داد و ستد مادی انسانها همراه میشود (verflochten). او نوشته: «تولید عقاید، مفاهیم، آگاهی پیش از هر چیز به طور مستقیم وابسته است به فعالیت مادی و مناسبات مادی انسانها که زبان زنده گی راستین است. تصور ها، اندیشه ها، روابط فکری میان انسانها در این مرحله هنوز به سان بازتاب مستقیم رفتار مادی آنان نمایان میشوند. همین نکته در مورد تولید فکری که در زبان سیاست، قانونها، اخلاق، دین، میتافزیک و غیره مردمان بیان میشود، صادق است» (م: ۵: ۳۶).

به نظر مارکس آنچه انسانها هستند وابسته است به آنچه تولید میکنند و به چگونه گی تولید شان (م: ۵: ۳۱-۳۲).

www.ayenda.org